

شرح بییتی از دیوان حافظ

# زمانی یا زبانی؟

نصرت الله فروهر

بود، می پرداخته و چه بسا در این گونه موارد دچار اشتباه می شده، گاه یک خط از نسخه را دوبار می نوشته و گاهی سطری از نسخه اصلی را فراموش می کرده و در برخی موارد به اقتضای حال یا مقال، حدیثی و یا آیه ای و یا بیت شعری و یا مثلی را می افزوده است و یا واژه ای را که نمی فهمیده، شبیه و شکل آن را در برگ می نوشته و یا به هنگام نوشتن، نقطه ای به واژه می افزوده «حدا» را «خدا» می کرده و «نار» را «بار» و «خویش» را «خویشتن و یا خویش» و «نگاه» را «پگاه» رسم می کرده است و یا نقطه ای را فراموش می کرد. و صائب خوب گفته است:

ز نقطه حرف شناسان کتابدان شده اند  
به چشم کم مبرگر نقطه سویدا را

و زمانی نیز اگر شعری و غزلی و دیوانی را رونویسی می کردند یا این گرفتاری ها، مصراع ها را در یک غزل جابه جایی می نوشتند و بی خبر از این که ترتیب و ترکیب و نظم مفهوم یک بیت را با این کار عوض می کنند و کار آیندگان را نیز - که از روی آن نسخه پراشته باید درباره مفهوم و ترتیب آن به داوری بنشینند و افکار نویسندگان و سراینده را از عبارات در آورند و دریابند، سخت و دشوار می سازد.

مراد از این نوشته یادآوری اشتباه کتاب در گسترش تاریخ نیست، بلکه مراد از افتادن نقطه ای یا به دلیل بی دقتی و یا فراموشی و یا از بین رفتن آن در واژه «آتش زبانی» در بیت حافظ است که در صدر مقاله آورده شد. (۱)

در چنین موارد که واژه ای در عبارت یا بیت شعر ناموزون و یا با ابهام همراه بوده است فراهم آورنده متن به ناچار باید نسخه های خطی طبقه بندی شده را از نظر بگذرانند، در برخی از موارد دیده شده است

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار  
اگر می گیرد این آتش زبانی، ورنه نمی گیرد  
یزدان پاک، زوان اندیشه مندانه و دانشوران در گذشته را به لطف ایزدی خویش نورانی گرداند که در راه به دست آوردن دانش کوشیدند و آن را به دانشجویان پرتلاش خود بخشیدند و دست آنان را گرفته و پا به پا بردند.

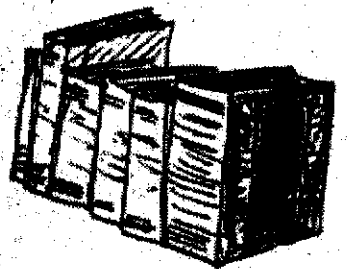
صاحب نظران تصحیح متون خطی خوب آگاهی دارند که در نسخه های کهن اثر گذشت زمان و ثابت نبودن مرکب، سازگار نبودن هوای مکانی - که نسخه در آن نهاده می شد و یا نگهداری می شود - و عامل های دیگر، دگرگونی هایی در خط ها و کاغذ و جلد و غیره پدید می آورده در گذشته یکی از آفت های این گونه نسخه ها بیدزدگی و موریانه خوردگی و پوسیدگی بوده است و چه بسا که نسخه های خطی امروز نیز توسط موریانه های بزرگتر خورده می شود.

علاوه از علت های یاد شده، گاهی به دلیل نبودن چاپ و غیره، استادی برای تکثیر نسخه آن را چند بخش می کرده و هر بخش را به یکی از دانشجویان می داده که از روی آن استنساخ کنند لذا بسیاری از نسخه ها با خط های گوناگون و گاهی با مرکب های پررنگ و کم رنگ، و یا عنوان دار و بی عنوان ... فراهم می شده است.

و اگر دانشجویی به هنگام استنساخ خسته می شده، یا کاری برایش پیش می آمده که در اثر آن، مجبور به دست برداشتن از نوشتن نسخه بوده است همان جا کار را رها می کرده و پس از ساعتی یا روزی دوباره به آن می پرداخته است و چون رشته کلام و روش کار از دست می رفت لذا به نوشتن بخشی که نوشته

اشعار حافظ همچنان فرصتی است برای ارائه دیدگاههای متفاوت و تضارب آرا. نویسنده در نوشتار خود با طرح نظرهای مختلف درباره بیت

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار  
اگر می گیرد این آتش زبانی، ورنه نمی گیرد  
یافته خود را بیان می کند. نویسنده با استفاده از فرصت توضیح بیت فوق، خواننده را با معارفی عمیق از عرفان نظری آشنا می سازد.



که یک نسخه اگر چه متأخر است اما واژه ای را که در نسخه های دیگر خالی از ابهام نبوده با ذوق سلیم و نکته سنجی خاص و یا با مشاهده همان شکل اصیل از روی نسخه ای که پیش از نسخه دست نویس خود داشته آورده و ابهام را از عبارت رفع کرده است. در واژه ترکیبی بیت مورد نظر، که در آغاز این مقاله آورده شد نسخه ایاصوفیه که مورد استناد بسیاری از پژوهشگران نسخه های خطی است به صورت «آتش زبانی» ضبط شده است. و همچنین در نسخه فراهم شده به وسیله دکتر عبوضی و دکتر بهروز نیز همین واژه به شکل «آتش زبانی» آمده است. (پس وجود شکل «آتش زبانی» در دو نسخه بالا و نیز وجود همان ترکیب به صورت «زبان آتشیست هست» در بیت:

میان گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس  
زبان آتشیست هست لیکن در نمی گیرد (۲)

نادرستی آن ترکیب را در نسخه های دیگر با توجه به ابهامی که در بیت هست، مسلم می کند. لذا به جا می داند که باید در نظر گرفتن این که نقطه ای از ترکیب واژه ترکیبی افتاده و آن را به شکل «آتش زمانی» آورده است، به نکاتی اشاره کند که برای روشن شدن مطلب لازم می داند.

روان شاد- دکتر زریاب خویی- در کتاب «آینه جام» عنوان به نام «آینه سکندر، آینه سکندری» دارد که به نقل قول ها و نظرهای دیگران پرداخته و خود نیز در این مورد اظهار نظر کرده اند اما ایشان نیز به ابهام موجود در همین بیت توجه نکرده اند و آن بیت را مثل بسیاری از اهل پژوهش به همان شکل خوانده و ثبت کرده اند که در دیوان ها- به جز دو مورد یادشده- نوشته شده است و حتی آقای دکتر مرتضوی در کتاب ارزنده خویش به نام «مکتب حافظ» بیت را مطابق نسخه قزوینی ضبط کرده اند. (۳)

آقای زریاب خویی ضمن آوردن بیت مورد بحث نوشته اند:

شاهان دیوان حافظ مناسبت آتش را در مصراع دوم با آینه سکندر در مصراع اول دریافته اند و از این روی توانسته اند این بیت را چنان که باید توجیه کنند.

مقصود از آینه سکندر در مصراع اول آینه سوزان یا «مراقم حرقه» است، احتمال می دهم که مقصود از آینه سوزان، چهره برافروخته معشوق است. و شاعر می گوید که:

«روزی اسکندرواز به آن آینه سوزان دست خواهد یافت، خواه آن آتش او را بسوزاند یا نسوزاند (آینه سوزان هم همیشه سوزان نیست و باید شرایط تقابل آن با نور آفتاب در اوضاع معین حاصل گردد.)

اما خاصیت اصلی و مهم آینه سکندر نمایاندن اشیاء دور است» (۴)

اگر چه آن روان شاد خواسته اند در مورد معنی بیت نظر تازه ای ارائه دهند اما باز مشکل موجود را حل نکرده باقی گذاشته و با توضیح بیشتر داخل پراتر مشکل و ابهام دیگری بدان افزوده و نگفته اند تقابل آینه با نور آفتاب، آیا آفتاب معشوق بوده یا عاشق، و

## □ بهاء الدین خرمشاهی در

### «حافظ نامه» به نقل از سودی

### می نویسد: «من بالآخره این آینه

### جام را چون اسکندر به دست

### می آورم، یعنی همانطور که اسکندر

### آینه گیتی نمای را به دست آورد، من

### هم آن جام پیر مغان را به دست

### می آورم، چه زمانی مستم کند و چه

### نکند. حاصل این که جام باده را گیر

### می آورم و می نوش می کنم

### (می نوش می شوم)، چه زمانی

### مست شوم و چه مست نشوم.»

آینه نیز که گاهی می سوزاند و گاهی نمی سوزاند کدام یک از عاشق و معشوق است. (۵)

در حافظ نامه خرمشاهی، معنی بیت مورد اشاره مقاله به نقل از سودی چنین آمده است:

«من بالآخره این آینه جام را چون اسکندر به دست می آورم، یعنی همان طور که اسکندر آینه گیتی نمای را به دست آورد، من هم آن جام پیر مغان را به دست می آورم، چه زمانی مستم کند و چه نکند.

حاصل این که جام باده را گیر می آورم و می نوش می کنم (می نوش می شوم)، چه زمانی مست شوم و چه مست نشوم. (۶)

آقای خرمشاهی تنها به نقل قول سودی اکتفا کرده و از اظهار نظر سر باز زده است و مطلب تازه ای نگفته است. همان کتاب درباره آینه سکندر، غزل ۵، ص ۱۳۴ می نویسد:

آینه اسکندر یا آینه اسکندری مخلوطی از افسانه و حقیقت است. مراد از آینه اسکندر، همان آینه اسکندریه هست، یعنی آینه ای که گویند در قانوس دریایی (مناره البحر) معروف- واقع در شبه جزیره فاروس در اسکندریه- تعبیه شده بود و کشتی ها را از ضد میل راه نشان می داد و از عجایب هفتگانه عالم شمرده شده است. برابر افسانه آن مناره را اسکندر به دستگیری ارسطو بنا کرد و فرنگان از غفلت پاسبانان استفاده کرده، آینه را در آب افکندند و اسکندریه را برهم زدند، و ارسطو به فسون و اعداد آن را از قعر دریا بیرون آورد.

در اصل ساختن این مناره به بطلمیوس سوتر «رهاننده» متوفی به ۸۱ پ. م منسوب است، یا آنکه

او تکمیل کرده است، اما از آنجا که بنای اسکندریه و نیز این مناره را به خود اسکندر نسبت داده اند، لذا آن آینه افسانه ای یا واقعی را نیز به اسکندر نسبت داده اند. ملاحظه می شود که ایشان نیز به نکته ظریف و باریک نهفته در یک نقطه بی توجه بوده اند اگر چه در بسیاری موارد در حافظ نامه از آوردن معنی بیت مورد نظر نیز بی توجه گذشته اند و...

یاقوت حموی متوفی به ۶۲۶ ه. ق. در «معجم البلدان» بازدید خود را از این مناره شرح داده می نویسد:

«از جای آینه بی که تصور می کردند بر بالای آن نصب شده و رسیدن کشتی ها را خبر می دهد جست و جو کردم، چیزی نیافتم.» ولی چون ساختن آینه عادی نیز به اسکندر نسبت داده شده، ممکن است در واقع دو آینه به اسکندر منسوب شده باشد. (۷)

آینه ساختن اسکندر در شعر فارسی و شعر حافظ دو گونه ربط دارند که از یکدیگر مستقل هستند. یکی «آینه اسکندر» است که ابعاد اساطیری یافته است و رقابت با «جام جم» دارد. و دیگر آینه سازی اسکندر است که کمتر جنبه اساطیری دارد، اصولاً قدما ساختن آینه را به اسکندر نسبت می دادند. (۸)

نظامی در شرف نامه بخشی درباره آینه سازی اسکندر دارد که می گوید: از برق شمشیر به صرافت آینه سازی افتاد، و ابتدا او بود که آینه از آهن ساخت. (۹)

نکته هایی که از مطالب بالا می توان دریافت یکی «آینه گیتی نمای» اسکندر است که سودی گفته است، و دیگر اشاره یاقوت به اخبار آینه از رسیدن کشتی ها به بندر بوده است. و در واقع «حافظ نامه» مطلبی تازه ندارد که بتواند مشکل مفهومی و محتوایی بیت را برای شیفگان لسان الغیب حل کند.

اگر چه سروده های پیشین می توانند برخی از ابهام های موجود در برخی از متن ها را آشکار و روشن کنند، اما فرهنگنامه ها نیز برای حل مشکل یکی دیگر از این منابعی است که در بعضی زمانها، نه در همه وقت می توانند راهنمایی برای مقصود بوده باشد. غیاث اللغات درباره آینه اسکندر می نویسد: «چون سکندر، شهر اسکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد، در آن شهر برکناره دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره ای بنا کرد، و آینه ای از حکمت و طلسم» ساخته بر آن نهاده و دیدبانی معین کرد تا تهیه آمدن ایشان در آن آینه دیده، فوج سکندر را آگاه گرداند. دو بار [شورشیان را] به این ترتیب شکست دادند، بار سوم دیده بان غفلت کرد، اهل فرنگ آمده شهر اسکندریه را خراب کردند، و آن آینه را در میان دریا انداختند، چون سکندر را خبر شد، باز آن آینه را از دریا بر آورده بر سر مناره نصب کرد، از آن وقت ایشان بر آن تصرف نیافتند. (۱۰)

نوشته بالا با اندکی افزودگی همان است که در برگ های پیشین به نقل از «حافظ نامه» از نظر گذشته اما برای روشن شدن مطلب به نظر می آید که باید به معنی های واژه هایی همچون «آینه»، «شیشه»، «جام» نظری انداخته شود.

آینه/ آینه- مرکب از آیین به معنی زیب و آرایش، و

های نسبت؛ چه از دیدن آینه زینت و آرایش می‌کنند» (۱۱)

۱- آینه- قلب انسان کامل است، و انسان را از نظر مظهریت ذات و صفات و اسماء آینه گویند، و این معنی در انسان کامل که مظهریت تامه دارد اظهر است. (۱۲)

زیرا انسان نمودار وجود احدیت و مراتب لاهوت است، که آنچه در آنجاست بنماید. پس انسان کامل مظهر تام و تمام و جامع مراتب ظاهری و باطنی و جام گیتی نمای هستی است.

۲- شیشه- جسم معروف یا به معنی آینه نیز آمده است. (۱۳)

شیشه خویش به روشنگر غربت برسان تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن (۱۴)

۳- روان شاد استاد ادیب طوسی در فرهنگ لغات ادبی نوشته‌اند:

جام جم و جام جمشید در اشعار عرفا همه جام مقصود از آن قلب روشن و صفای ضمیر است. (۱۵)

غیاث اللغات درباره جام جم می‌آورد:

جام جم و جام کیخسرو: مناسبت جام به جمشید آن است که جمشید جام را احداث نموده و کی خسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی، چنانچه از خطوط و رقوم و دوائر اسطرلاب، ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند، همچنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم می‌کرد و... به احوال خیر و شر عالم آگاه می‌شد. (۱۶)

اما آنچه در غیاث اللغات بسیار قابل توجه می‌نماید توضیح واژه «جمشید» است:

الف: جمشید، به یای مجهول و معروف نیز درست است. ۱- نام پادشاهی است اگر بلفظ خاتم، نگین و اسب و تخت و باد و اصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد آن حضرت «سلیمان» علی نبینا و علیه السلام است.

ب: اگر با «سدو آینه و آب حیوان» و امثال آن باشد «سکندر» مراد است. (۱۷)

ج: اگر با جام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد «جمشید» پادشاه [ایران] مراد است «آتش زبان» - کنایه از شاعر فصیح الکلام و تیز زبان. (۱۸)

مراجعه به التعریفات «سیدشرف جرجانی» و «اصطلاحات الصوفیه» عبدالرزاق کاشانی می‌تواند برای این بحث یاری رساند. گرگانی درباره «مرأة» حرفی نمی‌زند بلکه در مورد «انسان

کامل» سخن می‌گوید که مرأة در مفهوم آن مندمج است «مرتبه انسان کامل» عبارة عن جميع المراتب الالهية و الكونية من العقول و النفوس و الكلیة و الجزیة و مراتب الطبیعیة الی آخر تنزلات الوجود، و یسمى مرتبة العماییة ایضا فهی مضاهية للمرتبة الالهية، و لافرق بینهما الا بالربوبية و المربوبية، و لذلك صار خليفة الله تعالى. (۱۹)

ربوبی و مربوبی است، و بدین لحاظ «خليفة الله» محسوب می‌شود. و همچنین آینه وجود هستی است و همین شئون در تعین ظاهری وی باطنا و ظاهرا قرار دارد و در واقع آینه وجود و امکان اوست.

و به احتمال بسیار حافظ از این گونه «آینه» سخن می‌گوید، نه از آینه‌ای که نویسنده گرامی و دانشمند در مقاله بسیار مفصل خود خواسته است از قوانین فیزیکی و عدسی‌های حراقه که شاید افسانه‌یی بیش نبوده است، و در عصر اسکندر ساخته شده بوده است، به حافظ نسبت بدهد. زیرا چنان که در زیر می‌آید اسکندر جامع صفات برون‌گرایی و درون‌گرایی بوده است زیرا متون نظم فارسی که شواهدی بر این ادعا دارند مورد استناد قرار گرفته است که این نوشته به اختصار بدانها پرداخته است.

آتش زبانی یا آتش زمانی؟

حال باید دید «آتش زبانی» را نظامی چگونه در اقبال نامه مطرح می‌کند و آیا منظور مورد نظر در بیت مورد استناد کدام است و کدام حافظانه‌تر می‌نماید؟ و این نظر که اسکندر از ویژگی‌های درونی و بیرونی برخوردار بوده است، یا نه؟

سکندر نشست از بر تخت روم

«زبانی چو آتش» دماغی چو موم

همه فیلسوفان صده در صده

به پایین گه تخت او صف زده

به مقدار هر دانشی بیش و کم

همی رفتان گفت و گویی به هم

یکی از طبیعی سخن ساز کرد

یکی از الهی گره باز کرد

یکی از ریاضی برافروخت بال

یکی هندسی را گشاد از خیال

یکی سکه بر نقد فرهنگ زد

یکی لاف ناموس و نیرنگ زد

تفاخرکنان هر یکی در فنی

به فرهنگ خود عالمی هر تنی

ارسطو به دلگرمی پشت شاه

برافزود بر هر یکی پایگاه

که اهل هنر را منم چاره ساز

ز علم دگر بخردان بی نیاز

همان نقد حکمت به من شد روا

به حکمت منم بر همه

پیشوا... (۲۱)

دانایی و خردمندی اسکندر

زمانی که فرستاده هندو به

دربارش راه پیدا می‌کند بسیار

جلوه می‌کند چنان که پس از

آراستن مجلس و جمع آمدن بزرگان هندو لب به

سخن می‌گشاید و چنین می‌گوید:

منم پیشوای همه هندوان

به اندیشه پیر و به قوت جوان

سخن‌های سر بسته دارم بسی

که نگشاید آن بسته را هر کسی...

\*\*\*

## □ آینه ساختن اسکندر در شعر

### فارسی و شعر حافظ دو گونه ربط

دارند که از یکدیگر مستقل هستند.

### یکی «آینه اسکندر» است که ابعاد

### اساطیری یافته است و رقابت با

### «جام جم» دارد. و دیگر آینه‌سازی

### اسکندر است که کمتر جنبه

### اساطیری دارد، اصولا قداما ساختن

### آینه را به اسکندر نسبت

### می‌دادند.

اما کاشانی در اصطلاحات صوفیه از «آینه» سخنی دارد که به انسان کامل منتهی می‌شود:

«مرأة الوجود» - هی التعمینات المنسوبة الی الشئون الباطنة التي صورها الاکوان، فان الشئون باطنية والوجود المتعین بتعیناتها ظاهر، فمن هذا الوجه کانت الشئون مرایا للوجود الواحد المتعین بصورها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



«مرأة الحضرتین» اعنی حضرت الوجوب والامکان، هو الانسان الكامل، و کذا مرأة الحضرة الالهية- لانه مظهر الذات مع جميع الاسماء. (۲۰)

توجه به دو متن بالا بیانگر این واقعیت است که «انسان کامل» دارای جمیع مراتب الهی و کونی است یا بین او و خالق تنها فرقی که هست، در مرتبه

شنیدم کزین دور آموزگار  
سرآمد تویی بر همه روزگار  
خرد رشته‌ی در یکتای توست  
درفش گره باز کن رای توست  
اگر چه خداوند تاجی و تخت  
برداشت نیز داد است بخت  
اگر گفته را بازیابم جواب  
پرستش بگردانم از آفتاب (۲۲)

چنان که ملاحظه می‌شود پیشوای هندوان نیز اسکندر را به داشتن نیروی پادشاهی (نیروی ظاهری) و برخوردار از تاج و تخت و هم به دانش و خردمندی وصف می‌کند که «خرد رشته در یکتای تست» و یا اگر چه صاحب تاج و تخت هستی، خداوند بخت از دانش نیز به اندازه کافی ترا بهره‌مند ساخته است.

علاوه بر این زمانی که اسکندر با حکیمان هفت گانه برای گشودن راز سپهر انجمن می‌سازد، ارسطو نیز او را به صفت خردمندی متصف می‌کند که:

ارسطوی روشندل هوشمند  
ثنا گفت بر تاجدار بلند

که دایم به دانش گرآینده باش  
در بستگی را گشاینده باش (۲۳)

حکیم و الیس نیز او را به دانش پژوهی می‌ستاید که:

چنین داد والیس دانا سخن  
که نو باد شه در جهان کهن  
به تعلیم دانش تو مند باش

به دانش پژوهی برومند باش (۲۴)

بلیناس نیز وصفی همانند آنان بر زبان می‌آورد که:

بلیناس دانا به زانو نشست  
زمین را طلسم زمین بوسه بست  
که چندان که هست آفرینش به جای  
شها بر تو باد آفرین خدای

زدانش مبادا دل شاه دور  
که با نور به دیده، با دیده نور (۲۵)

سقراط نیز چنین وصفی همراه با دعا بر زبان می‌آورد که:

جهانجوی را گفت پاینده باش  
به دین و به دانش گرآینده باش (۲۶)

افلاطون نیز چنین سخن می‌راند و با دعا به خطابش می‌پردازد که:

فلاطون که بر جمله بود اوستاد  
ز دریای دل گنج گوهر گشاد  
که روشن خرد پادشاه جهان  
مباد از دلش هیچ رازی نهان (۲۷)

اسکندر پس از شنیدن سخنان حکیمان هفتگانه لب به سخن می‌گشاید و با آنها در مورد شناخته نبودن راز هستی مطالبی بر زبان می‌آورد. اگر چه ممکن است خطاب حکیمان را بر اسکندر نوعی تعارف معمولی در گفتار آنان دانست اما باید گفت اگر چنین بود نظامی آن را تأیید نمی‌کرد و او با خردمندی جهان را گشود. زیرا نظامی ضمن وصف او به خردمندی، دیدگاه اجتماعی خود را در مورد دلیل پدید آمدن دانشوران روزگار بیان می‌کند، و علت و معلول را

## □ در «غیث اللغات» آمده است:

### جمشید نام پادشاهی است اگر با

### لفظ خاتم، نگین و اسب و تخت و

### باد و آصف و ماهی و طیور و امثال

### آن همراه باشد مراد از آن حضرت

### سلیمان نبی (ع) است. اگر با سد و

### آینه و آب حیوان و امثال آن باشد

### اسکندر مراد است.

### اگر با جام و شراب و بزم و جشن و

### نوروز و... باشد، جمشید، پادشاه

### ایران منظور می‌شود.

از نظر دور نمی‌دارد. اگر چه ممکن است این سخنان نظامی را به گونه‌ای داستان سرایی گفت، ولی داستان سرایی او از حقیقتی خالی نیست. چنان که فرد دانا علاقه دارد که با دانایان بنشیند و در پیرامون وی مردان دانا گرد آیند. وی چنین می‌گوید:

سکندر که خورشید آفاق بود

به «روشن دلی» در جهان طاق بود

از آن روشنی بود، کان روشنان

برو انجمن ساختند آنچنان

چو زیرک بود شاه آموزگار

همه زیرکان آرد آن روزگار (۲۸)

«روشن دلی» وی دلیلی است بر خردمندی و آرایش درونی اسکندر که چون شخص از خرد بهره نداشته باشد به خردمندان ارج نمی‌نهد سپس با توجه به حدیث معروف «اول ما خلق الله العقل» و نیز مراتب نزولی ذات حق - که «فلو طین» در اثناها (۲۹) به طور مشروح و مفصل از آن سخن گفته است - نیز از خردمندی اسکندر سخن می‌گوید:

بزرگ آفریننده هر چه هست

ز هر چ آفریده است بالا و پست

نخستین «خرد» را پدیدار کرد

ز نور خودش دیده بیدار کرد

هر آن نقش کز کلک قدرت نگاشت

ز چشم «خرد» هیچ پنهان نداشت

مگر نقش اول کز آغاز بست

کز آن پرده چشم «خرد» باز بست

چو شد بسته نقش نخستین طراز

عصا به ز چشم «خرد» کرد باز

هر آن گنج پوشیده، کامد پدید  
به دست «خرد» باز دادش کلید  
جز اول حسابی که سر بسته بود  
وز آنجا «خرد» چشم بر بسته بود  
دگر جا که پنهان نبود از «خرد»

«خرد» را چو پرسى بدوره برد  
وز آن جاده کاو بر «خرد» بست راه  
حکایت مکن زو حکایت مخواه  
به آنجا تواند «خرد» راه برد

که فرسنگ و منزل تواند شمرد (۳۰)

با این ابیات سخن اسکندر را مبنی بر شناخته نبودن راز هستی (نقش اول = مرتبه احد) تأیید می‌کند.

مولای علی (ع) درباره خردمند حقیقی سخنانی بسیار زیبا با بیانی رسا در نهج البلاغه، خطبه ۸۶ فرموده‌اند که تنها به نکته‌هایی ظریف که با مطلب این نوشته سازگاری دارد اشاره می‌شود:

«ان من احب عبدالله الیه، عبدا اعانه الله علی نفسه... فزهر مصباح الهدی فی قلبه، وارتوی من عذب فرات، سهلت له موارد فشرب نهلا... فخرج من صفة العمی، وصاد من مفاتیح ابواب الهدی،... فهو من یقین علی مثل ضوء الشمس... فهو من معادن دینه، و او تاد عرضه، قد لزم نفسه العذل، فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه...»

مولای علی (ع) خردمند را با دلی که از چراغ هدایت روشن شده، یا همچون کسی که از آب گوارا و پاکیزه خردمندی با یک بار خوردن سیراب شده، از نابینایی نادانی و جهل رها شده و کلید هدایت و راهنمای افتادگان در ضلالت توصیف می‌کند و یقین او را نسبت به امور همچون تابش نور آفتاب که سبب روشن شدن و دیده شدن نادیدنی‌هاست بیان می‌فرماید. و نفی خودخواهی و نفس پرستی را نخستین نشان دادگری می‌داند.

نظامی داشتن «خرد» و خردمند بودن را از اسباب و علت‌های اصلی پیغمبری می‌داند، لذا اسکندر را که به دانش و «خرد» آراسته بود، به مقام پیامبری می‌رساند و چنین می‌گوید:

که چون پیشوای بلند اختران

سکندر «جهاندار صاحب قران»

ز تعلیم دانش به جایی رسید

که دادش «خرد» بر گشایش کلید

بسی رخنه را بستن آغاز کرد

بسی بسته‌ها را گره باز کرد

به دانستن علم‌های نهان

تمامی جز او را نبود از جهان

چو برزد همه علم‌ها را رقوم

چه با اهل یونان چه با اهل روم

گذشت از رصدبندی اختران

نبود آنچه مقصود بودش در آن

سریرش که تاج از تباهی رهند

عمامه به تاج الهی رساند... (۳۱)

\*\*\*

سروش آمد از حضرت ایزدی  
خبر دادش از خود در آن بی خودی  
سروشی در افشان چو تابنده نور

ز سواس دیو فریبده دور  
 نهفته بدان گوهر تابناک  
 رسانید «وحی» از خداوند پاک  
 چنین گفت: کافروتر از کوه و رود  
 جهان آفرینت رساند درود  
 برون زانکه داد او جهانبانیت  
 به پیغمبری، داشت ارزانیت  
 به فرمانبری چون تویی شهریار  
 چنین است فرمان پروردگار  
 که برداری آرام از آرامگاه  
 درین داوری سرنیچی ز راه  
 بر آیی به گرد جهان چون سپهر  
 در آری سر و حشیان را به مهر  
 کنی خلق را دعوت از راه بد  
 به دارندهی «دولت و دین خود»  
 بنا نو کنی این کهن طاق را  
 ز غفلت فرو شوئی آفاق را  
 رهانی جهان را ز بیداد دیو  
 گرایش نمایی به کیهان خدیو...  
 تویی گنج رحمت ز یزدان پاک  
 فرستاده بر بی نصیبان خاک (۲۲)

چنان که از بیت های بالا استنباط می شود، نظامی با آمدن سروش (ملک مقرب، جبریل) با اسکندر، او را در عین شهریار بودن به مقام پیامبری می رساند، اما نکاتی چند در این داستان نهفته است.  
 الف) لازمه رسالت و پیامبری داشتن نیروی دنیوی است (نیروی مادی و مالی، موقعیت اجتماعی، پول و قدرت) و نیز آراسته بودن به نیروی معنوی خردمندی و دانشوری و نفوذ کلام و بیان که حاصل آگاهی از دانش های زمان است - «زبان آتشین».  
 ب) شاه هر مملکت ممکن است به دلیل قدرت حکومتی بیدادگر باشد، اما هنگامی که سروش بروی آشکار شود (وجدان او نسبت به مسوولیتی که دارد، بیدار شود) دیگر از بیداد باید دست بردارد.  
 ج) چنین شهریار دادگر در هر زمان و مکان خود رهبریت مادی و معنوی جامعه را بر عهده دارد و این رهبریت جز از پیامبران ساخته نیست. مگر نه این است که پیامبران برای اصلاح اخلاق جامعه با برخورداری از رساندن پیام «زبان آتشین» و اجرای احکامی که برای رسیدن به آن مقصود مورد نظر است، برگزیده می شوند؟  
 د) چنین شهریار همان رحمت عالمیان و منبع مهربانی و شفقت برای مردم جامعه خود است که «انا ارسلناک رحمة للعالمین» نیز همین مفهوم را داراست.  
 اما پیام سروش برای اسکندر ناباورانه می نماید، و او را به

چنان که اسکندر مقدونی فرزند  
 فیلیپ با ذوالقرنین در قرآن مجید  
 یکی می شود، در واقع اسکندر  
 جهانگشا چهره ای تابناک پیدا  
 می کند و نماینده خدا و دشمن بدی  
 و ستم می شود، پس اسکندری که  
 در ادب عرفانی مورد توجه است -  
 غیر از اسکندری است که ستمکار  
 است - و او نماینده نفس ناطقه و  
 روح انسان است که بابه کارگیری  
 دانش خود زبان دانی بی نظیر است  
 که زبان آتشین دارد.

دودلی و ادا می کند، اما می شنود که سروش برای اطمینان وی با تأکید می گوید که: «در مأموریت هایی که به عهده تو واگذار شده است نباید به دنبال منافع شخصی خود باشی، بلکه باید رضای خداوند که همان رضای مردم است در نظر گرفته باشی. در این داوری کاوری راه پیش



رضای خدایین، نه آرم خویش (۲۳)  
 اما دودلی دامن اسکندر را رها نمی کند لذا از «سروش نقابدار» روی بسته سروش» می پرسد:  
 الف) که در کشورهایی که به زیر فرمان می آورم چون زبان آنان را نمی دانم، به آنها چگونه سخن بگویم؟ و اگر مردم آن مرز و بوم بخواهند با من سخن گویند، چگونه به گفته آنها توجه کنم و مفهوم سخنانشان را بدانم؟  
 ب) دیگر آن که می ترسم در بین لشکریان من با سواس دشمن و دشمن، آشوبی برپا شود.  
 ج) لشکر خود را چگونه در بیابان و کوه بسیج کنم، و اگر به فرمان من نیایند چه چاره کنم؟  
 د) و اگر ادعای پیامبری مردم کردم به چه حجت و دلیل آنان را پیرو خود کنم؟ و چه معجزی از خود بروز دهم تا آنان مرا باور کنند؟ و سروش را خطاب می کند که:  
 نخست چاره این کارها بر من یاد ده و سپس اجرای فرمان را از من طلب کن!  
 و گرد دعوی آرم به پیغمبری چه حجت کند خلق را رهبری در آموز اول به من رسم و راه پس آنگه زمن راه رفتن بخواه (۲۴)  
 هاتف غیبی یا سروش در پاسخ به اسکندر چنین می گوید:  
 در مغرب گروهی هستند که «ناسک» خوانده می شوند و در مشرق گروهی هستند که فرشته خوی هستند و «منسک» (Monsek) خوانده می شوند. در جنوب مردمانی از نژاد و نسل «هایلند» و در شمال نیز مردمی هستند که آنان را از پیروان «قابیل» می دانند. اگر سپاه خویش به سوی آنان ببری همه آن مردم در مقابل «دانش و حکمت» تو سر تعظیم فرود می آورند، و پیرو تو می شوند. اما با وجود این همه دانش و حکمت، هر جای که رو کنی باید به خداوند پناه بیاوری یعنی لحظه ای از یاد خدا و بیداری وجدان نباید غافل شوی. چنان کن که چون سر به راه آوری به دارنلمی خود پناه آوری به هر جا که مرکب بر آری به راه کنی داور داوران را پناه (۲۵)  
 در ادامه می گوید: اگر چنین باشی هرگز آفتی بر تو و لشکر تو نمی رسد، و اگر در جاهای ناشناخته به راهنما نیاز داشته باشی، هر جا که «با دانش و حکمت» به رویدادها بنگری در پیش تو «نور» راهنمایی ترا بر عهده خواهد داشت و در پشت سر تو «تاریکی و ظلمت» خواهد بود. لذا از پشت سز کسی تو را نمی بیند تا خطری ترا تهدید کند؛ و از نور حکمت و دانش خود به هر کس که رسیدی، روشنایی ببخش! (علم و حکمت پیاموز). زیرا در نور دانش خطری نیست و

هر خطری که باشد از ظلمت جهالت پدید می آید. به هر جا گرایش کند جان تو بود نور و ظلمت به فرمان تو بود نورت از پیش و ظلمت ز پس تو بینی، نبیند تو را هیچ کس کسی کاو نباشد ز عهد تو دور از آن روشنایی بدو بخش نور (۳۶)

چنان که ملاحظه می شود نظامی در این داستان هم به اندیشه های ایران باستانی «نور و تاریکی» توجه دارد و هم به آیات قرآن: «نخرجه من الظلمات الی النور» گوشه چشمی می اندازد و چون به هر دو فرهنگ آگاهی دارد، آن دو را از نظر دور نمی دارد. در ادامه سخن، سروش به اسکندر پیام می دهد که: اگر با سپاه خویش به کشورهای گوناگون بروی و با مردم گوناگون که دارای زبانهای متفاوت هستند رویاروی شوی، در هر کشوری خواهی توانست به لغت و زبان آنان سخن بگویی و آنان از هر دری و با هر زبانی با تو گفتگو کنند، به دلیل «زبان دانی» خود خواهی فهمید و این کار با «الهام حکمت» برای تو میسر خواهد بود، و تو نیز اگر به زبان رومی سخن بگویی همه شنوندگان گفتار ترا خواهند فهمید.

به الهام یاری ده رهنمون

لغت های هر قومی آری برون

زبان دان شوی در همه کشوری

نپوشد سخن بر تو از هر دری

تو نیز آنچه گویی به رومی زبان

بداند نبوشد بی ترجمان

به برهان این معجز ایزدی

تو نیکی، و یابد مخالف بدی (۳۷)

لذا اسکندر با شنیدن سخنان سروش از هر کاری دست برداشت و از هر دانشی که در زمان خود می دانست و دانشمندی که سراغ داشت جمع آورد و برای مأموریتی که در پیش داشت خود را با «حکمت و دانش» زمان آراست تا راهگشای او در مشکلات باشد. وی در عین آراسته بودن به دانش و حکمت از سه نفر از استادان فلسفه نیز یاری جست. (۳۸)

و نظر ارسطو و افلاطون و سقراط را نیز خواستار شد تا برای چاره جویی در مشکلات نظر آنان را سرمشق قرار دهد. اگر چه شخصیت اسکندر از دیدگاه تاریخی قابل بررسی است و می توان افسانه های گوناگون را که در تاریخ، حول محور شخصیت وی ساخته شده است ملاحظه نمود؛ اما باید گفت که نه تنها اسکندر بلکه هر شخصیت دیگر نیز در حاله ای از افسانه هایی که درباره وی ساخته می شود، پنهان هستند، و در واقع حقیقت در افسانه چنین آمیخته است که گاهی پژوهشگر را به بیراهه می کشاند و جنبه افسانه ای بر جنبه های دیگر غلبه پیدا می کند و بر حقیقت چیره می شود.

شخصیت تاریخی اسکندر (حقیقت + افسانه) در ادب عرفانی تأویل شده است و اسکندر جهانگیر نمادی از «نفس ناطقه و روح انسانی» در نظر گرفته شده است که «قرای بیعی» و «آزیر فرمان می آورد. در همه اسکندرنامه ها (نظم و نثر) وی مردی الهی و

## تاریخ هایی که در زمان حافظ و یا

### کمی پس از حیات وی نوشته

شده اند همچون: مطلع السعدین،

جامع التواریخ حسنی و روضة

الصفاء و... سخنی از فیزیک دانی

حافظ نیاورده اند که اگر وی به

قوانین عدسی ها آشنا بوده و یا

بودند کسانی که در شیراز از اصول

فیزیکی آگاه بودند به یقین

سخنانی می گفتند و در سده

هشتم چنین علمی جزو معجزات

بشتری قلمداد می شد، و نسل آینده

نیز بدان مباحثات و سرفرازی

می کرد.

در حد سروش غیبی و نجات دهنده در نظر آمده است. چنانکه در شاهنامه، اسکندر بلافاصله همنشین فیلسوفان و پزشکان و دانشمندان می شود. (۳۹)

چنان که اسکندر مقدونی فرزند فیلیپ با ذوالقرنین در قرآن مجید یکی می شود. (۴۰) در واقع اسکندر جهانگشا، چهره ای تابناک پیدامی کند و نماینده خدا و دشمن بدی و ستم می شود، پس اسکندری که در ادب عرفانی مورد توجه است - غیر از اسکندری است که ستمکار است - و او نماینده نفس ناطقه و روح انسان است که با به کارگیری دانش خود زبان دانی بی نظیر است که زبان آتشین دارد.

می توان گفت که داستان پردازان در نظر خود اسکندری می سازند که با اسکندر واقعی تفاوت دارد، و در این ساختار مفاهیم عالی درونی و معنوی خود را با آن تطبیق می دهند، این گونه بیان صرفاً در ادب عرفانی سابقه دارد و نمودار فرهنگ ژرف ایران و ایرانی است که همه را در خود حل می کند و اسکندر مقدونی در چهره یک حکیم و دانشمند ایرانی نه یونانی جلوه گرمی شود، و سرانجام اسکندر «نفس مطمئنه» در ظلمات تن، به دنبال آب حیات می رود، تا زندگی جاوید یابد، و این موضوع در شاهنامه فردوسی منعکس است. (۴۱)

اسکندر شاهنامه در برابر آرایش های اخلاقی و نفسانی که همان «یا جوج و ماجوج» است «سندی استوار» از اخلاق و رفتار نیک و حسنه می زند و سرانجام به «چین» که مراد از آن «جهان ارواح» است رهسپار می شود. (۴۲) و به یقین حافظ نیز در اشعار

خود به جنبه های عرفانی شخصیت ها و داستان ها نظر داشته است که گفت: من آن آینه را روزی به دست آرام اسکندرواز = من نیز آن آینه دل صاف را روزی همچون اسکندر به دست می آورم. یعنی از نفس ناطقه یا مطمئنه بهره می گیرم اگر هم این آتش زبانی (فصاحت و بلاغت) من در این راه اثر بخش و یاری گر باشد و یا نباشد.

شاه شجاع

این غزل در مدح شاه شجاع است. (۴۳) چنان که در

بیت پایانی از وی با نام «شاهنش» نام برده است که:

بدین شعر تر شیرین ز شاهنش عجب دارم

که سر تا پای «حافظ» را چرا در زر نمی گیرد

اگر چه برابر اظهار نظر روان شاد دکتر غنی، در همه

دیوان حافظ تقریباً در یکصد و بیست و سه مورد

اشاره به پادشاه شده است - یعنی در صدونه غزل و

یازده قطعه و یک مثنوی و دو قصیده - با تعبیرات

سلطان، خسرو، پادشاه، شهنشه، شاهنش، پادشاه،

شهریار، شاه، ملک، فرماندهی، شهر یاری، دادگر

و... که در همه اینها به پادشاه معاصر خود اشاره

کرده است، تقریباً هفتاد مورد از این موارد به

صراحت یا با قراین مؤکده راجع است به «شاه

شجاع» و سایر ملوک و شاهزادگان معاصر خواجه

حافظ از قبیل: شاه جلال الدین مسعود اینجو، شاه

شیخ ابواسحق اینجو، امیر مبارز الدین محمد، شاه

یحیی، شاه منصور، سلطان غیاث الدین محمد،

سلطان اویس ایلکانی، سلطان احمد ایلکانی، توران

شاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه جزیره هرموز،

اتابک پادشاه لرستان.

لیکن پنجاه و سه مورد دیگر معلوم نیست راجع به

کدام پادشاه است. تقریباً سی و نه مورد از هفتاد

موردی که به صراحت و یا با قراین مؤکده راجع به

ملوک معاصر است راجع به «شاه شجاع» است،

یعنی به صراحت و بعضی با اشارات و قراینی که

می توان گفت به اقرب احتمالات راجع به

اوست (۴۴)

به نظر می رسد که حافظ غزل خود را که با ردیف

«نمی گیرد» پرداخته است در استقبال از غزلی است

که به شاه شجاع - که خود شاعر و ادیب و اهل فقه و

کلام و... بوده است. منسوب است و آن غزل:

چه شد جانان بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد

مگر فریاد مهجوران تو را در سر نمی گیرد

فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان

عجب دادم که سوز ما در آن کشور نمی گیرد

مرادردی است اندر دل که درمان بر نمی نابد

تو را نازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد (۴۵)

و در مناقب شاه شجاع به نقل از «روضه الصفاء» چنین آمده است:

«شاه شجاع به لطف طبع و حسن خلق و وفور فضل

و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت

پاک و فرط خود و شیمه شجاعت متجلی بود... در

نه سالگی از حفظ کلام الله که جبل متین رهروان دین

و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است

فراغت یافته و بعد از آن به تأیید ایزدی و عنایت

سرمدی مفردات لغت عرب را بر صفحه خاطر

نگاشت، آنگاه به کسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و مبادی حال و اوایل اشتغال به نیل مشکلاتی که اذهان متتهیان از ادراک آن قاصر بود مهتدی گشت و از ارتقاء به ذروه علوم دینی و معارف یقینیه به درجه یی رسید که پیوسته فضیلت دانشور و علمای فضل گستر که به مجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محفوظ و بهره مند گشته. زبان به استعجاب و استغراب می گشادند، و چون بر غور فکر مشکل گشای او مطلع می گشتند داد انصاف داده: «ان هذا الشیء عجاب» می گفتند، و قوه حافظه اش به مثابتی بود که هفت، هشت بیت عربی را با یک شنیدن یاد می گرفت. (۴۶)

در هر صورت، تاریخ هایی که در زمان حافظ و یا کمی پس از حیات وی نوشته شده اند همچون: مطلع السعدین، جامع التواریخ حسنی و روضه الصفا و... سخنی از فیزیک دانی حافظ نیاورده اند که اگر وی به قوانین عدسی ها آشنا بوده و یا بودند کسانی که در شیراز از اصول فیزیکی آگاه بودند به یقین سخنانی می گفتند. و در سده هشتم چنین علمی جزو معجزات بشری قلمداد می شد، و نسل آینده نیز بدان مباهات و سرافرازی می کرد.

حافظ به جز این غزل که در مورد یک بیت آن سخن می رود، غزلهای دیگر نیز دارد که غزلهای شاه شجاع را در نظر داشته است. چنان که شاه شجاع غزلی دارد که مطلع آن این است:

به هر طریق که پیش آید از نشیب و فراز  
تویی دلیل من ای کارساز بنده نواز

و حافظ به استقبال آن غزل چنین سروده است:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز  
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

چنان که در پیش با استناد به منابع بیان شد در منظومه ها اسکندر مردی الهی و در حدس و حدس غیبی در نظر آمده، و نیز شاهنامه وی را هم نشین فیلسوفان و دانشمندان می شمارد، و در ادب عرفانی وی نمادی از نفس ناطقه و روح انسانی است که قوای بهیمی را زیر فرمان می آورد.

منظور حافظ نیز از آینه سکندر یا سکندروار آینه به دست آوردن در واقع چیره شدن بر قوای بهیمی است و نیز دارا بودن و آراسته شدن به دانش و خرد اسکندر که همان «نفس مطمئه» است و «آتش زبانی» نیز مربوط به سخنان و اشعار خود حافظ است که آرزو دارد بدان وسیله به نفس مطمئه دست یابد.

شرح این هجران و این سوز جگر  
این زمان بگذار تا وقت دگر

#### پانویس

- ۱- این نوشته پاسخی است به پژوهنده اندیشه مند پرتلاش آقای «حسین همدانی معصومی» بهار، شماره یک، نشر دانش، ۱۳۷۹.

۲- شماره نهم همان غزل.

۳- مکتب حافظ، ص ۱۹۸.

۴- آینه جام، ص ۶۴.

۵- باید به معنی «در گرفتن» و رابطه آن با «آتش زبانی» توجه کرد تا معنی آن روشن شود فرهنگ غیاث اللغات در معنی «در گرفتن» آورده است: موافق آمدن، و هر چیزی محیط شدن و سوختن، اثر کردن، برابر شدن صحبت، روشن شدن آتش و چراغ (بهار عجم، چراغ هدایت).

۶- حافظ نامه، ج ۱، ص ۵۸۶ به نقل از شرح سودی، ج ۲، ص ۹۱۲.

۷- حافظ نامه، ج ۱، ص ۱۳۴.

۸- رک: شماره یک، بهار ۱۳۷۹ نشر دانش ص ۳ به بعد.

۹- شرف نامه، ص ۳-۱۵۰ به نقل از حافظ نامه، ج ۲، ص ۶۵۶.

۱۰- غیاث اللغات.

۱۱- همان.

۱۲- فرهنگ اصطلاحات عرفانی.

۱۳- غیاث اللغات.

۱۴- صائب.

۱۵- فرهنگ لغات ادبی.

۱۶- رک: جام جم، جام جهان بین، جام جهان نما، غیاث اللغات.

۱۷- آینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

آمیختن باورهای افسانه ای ایرانی با نام اسکندر جای تأمل است.

۱۸- غیاث اللغات.

۱۹- گرگانی، التعریفات.

۲۰- عبدالرزاق کاشانی. اصطلاحات الصوفیه.

۲۱- اقبال نامه، صص ۵-۶۴.

۲۲- همان، ص ۸۴.

۲۳- اقبال نامه، ص ۹۴.

۲۴- همان، ص ۹۵.

۲۵- همان، ص ۹۶.

۲۶- همان، ص ۹۷.

۲۷- همان، ص ۹۹.

۲۸- همان، ص ۱۰۰.

۲۹- نه گانه ۵، ج ۱، ص ۶۵۹ به بعد.

۳۰- همان، ص ۱۰۱.

۳۱- همان، ص ۱۰۳.

۳۲- اقبال نامه، ص ۱۰۴.

۳۳- اقبال نامه، ص ۱۰۴.

۳۴- اقبال نامه، ص ۱۰۵.

۳۵- همان، ص ۱۰۶.

۳۶- همان، ص ۱۰۶.

۳۷- همان، ص ۱۰۷.

۳۸- اگرچه افسانه با تاریخ ساز گاری ندارد و

مرداد ۸۶ - شماره ۲۵۰

سه حکیم نامبرده در یک زمان نبودند اما نظامی خواسته است اسکندر را بسیار دانا معرفی کند و چنین نیز بود. ۳۹- شرح رسایل فارسی سهروردی، ص ۳۸. ۴۰- ذوالقرنین قرآن با بررسی هایی که انجام شده، کوروش پادشاه ایران است.

۴۱- شاهنامه، ژول مول، ج ۵، ص ۱۰- ۱۰۸ (Jules Mohl)

۴۲- شرح رسایل فارسی، سهروردی، صص ۳۸-۹.

۴۳- تاریخ عصر حافظ، غنی، ج ۱، ص ۳۶۰.

۴۴- همان، ص ۳۵۵.

۴۵- همان، ج ۱، ص ۳۳۰.

مطلع غزل حافظ چنین است:

دلیم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی گیرد  
زهر در می دهم پندش ولیکن در نمی گیرد

۴۶- بحث در آثار و افکار حافظ، غنی، ص

۱- ۳۳۰ و نیز برگ های ۷-۳۲۶ و ۵-۳۲۴.

#### منابع

ادیب طوسی، محمد امین، فرهنگ لغات ادبی، موسسه تاریخ و فرهنگ، دانشگاه تبریز ۱۳۴۵.

جرجانی، علی بن محمد، التعریفات، نشر ناصر خسرو ۱۳۰۶ ه.ق.

خرمشاهی، بهاء الدین، حافظ نامه، علمی و فرهنگی و سروش، ۱۳۶۶.

زریاب خوبی، عباس، آینه جام، انتشارات علمی ۱۳۶۸.

سجادی، سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، زبان و فرهنگ ایران، طهوری ۱۳۵۰.

سجادی، سید جعفر، شرح رسایل فارسی سهروردی، حوزه هنری ۱۳۷۶.

غیاث الدین، محمد رامپوری، فرهنگ

غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر ۱۳۶۳.

غنی، قاسم- بحث در آثار و افکار حافظ، زوار ۱۳۲۱.

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، ژول مول.

قهرمان، محمد، گزیده اشعار صائب، انتشارات علمی، ۱۳۷۴.

کاشانی، عبدالرزاق، اصطلاحات صوفیه،

ابراهیم جعفر، محمد کمال، بیدار ۱۳۷۰.

لفطی محمد حسن، ترجمه دوره آثار فلوطین، خوارزمی ۱۳۶۶.

مرتضوی، منوچهر، مکتب حافظ، ابن سینا ۱۳۴۴.